



کشتی ساکورا

کوبوآبه | برگردان:
فردین توسلیان

یک

بعضی‌ها من را خوک صدا می‌کنند، بعضی دیگر موش کور

ماهی یک‌بار برای خرید به مرکز شهر می‌روم. رانندگی تا آن‌جا، در به‌ترین حالت یک ساعت زمان می‌برد. اما خب، از آن‌جا که خریدهای خاصی از قبیل شیرآلات و تیغ‌های یدکی و باتری و از این‌طور چیزها دارم، مغازه‌های محلی به کارم نمی‌آیند. البته ترجیح می‌دهم به آشنایی هم برنخورم. اسم مستعار من، مثل سایه به دنبالم است. بعضی‌ها خوک صدا می‌کنند، بعضی دیگر موش کور؛ با صد و هفتاد و دو سانتی‌متر قد، صد کیلوگرم وزن، شانه‌های گرد، بازو و پاهای پت‌وپهن. قبل‌ترها معمولاً بارانی سیاه و بلندی می‌پوشیدم تا توجه کم‌تری جلب کنم؛ اما یک روز که در مسیر ایست‌گاه از جلوی ساختمان جدید شهرداری عبور کردم، امیدم نقش بر آب شد. نمای ساختمان شهرداری از شیشه‌های سیاه‌رنگی ساخته شده است که در مجموع مثل یک آینه‌ی بزرگ به‌نظر می‌رسد. برای ورود به ایست‌گاه باید از مقابل آن آینه عبور کنید. در آن لباس، مثل نهنگ بزرگی شده بودم که راهش را گم کرده است. هرچقدر انعکاس محیط اطرافم دیدنی بود، تصویر خودم رقت‌انگیز جلوه می‌کرد. ضمن این‌که از شدت گرما، از غبغبم مثل ابر بهار عرق می‌چکید. من نمی‌توانم از پس عرق غبغبم بریایم؛ همان‌طور که برای عرق کف پا و پیشانی‌ام کاری از دستم بر نمی‌آید. حتی در خواب این مشکل را دارم. پوشیدن بارانی ایده‌ی احمقانه‌ای بود و فقط باعث می‌شد بیش‌تر به چشم بیایم.

اگر مجبور باشم یک اسم مستعار برای خودم انتخاب کنم، ترجیح می‌دهم موش کور باشد تا خوک. موش کور فقط یک انتخاب بین بد و بدتر نیست؛ در واقع خیلی هم به

وضعیت می‌آید. من حدود سه سال است که در زیر زمین زندگی می‌کنم. البته نه در سوراخی شبیه به خانه‌ی موش کور، بل که در یک معدن سابق سنگ‌های ساختمانی. معدنی با دیوارهای عمودی و سقف و کف مسطح. جایی شبیه به یک مجتمع بزرگ زیرزمینی، شامل هفتاد اتاق سنگی با قابلیت اسکان هزاران نفر، که از طریق تونل‌ها و راه‌پله‌های سنگی به هم متصل شده‌اند. اتاق‌هایی در اندازه‌های مختلف؛ از سالتی به اندازه‌ی یک استادیوم سرپوشیده بگیر، تا سوراخ‌های کوچک نمونه‌گیری‌های آزمایشی. البته تأسیسات شهری مثل آب لوله‌کشی و فاضلاب و دکل برق ندارد. ایستگاه پلیس و اداره‌ی پست و فروش‌گاه هم ندارد. تنها ساکنش هم من هستم. بنابراین موش کور اسم مناسبی به نظر می‌آید، لاقلاً تا وقتی که اسم بهتری پیدا شود. همیشه وقتی که بیرون می‌روم دو چیز به هم‌راه دارم؛ یک: کلید در ورودی معدن، و دو: یک کارت کوچک، که پشتش یک نقشه کشیده شده و رویش هم عبارت «کارت عبور- بلیت نجات» درج شده است. در یک سال اخیر سی و پنج کیف چرمی تهیه کرده‌ام و در هر کدام یک کلید و یک کارت گذاشته‌ام. سه‌تا از کیف‌ها را در جیب به‌ترین شلوارم نگه می‌دارم. اگر اتفاقی با داوطلب مناسبی روبه‌رو شوم، همان‌جا می‌توانم با دادن یک کیف استخدامش کنم. در حال حاضر شش‌ماهی می‌شود که آماده‌ی این کار هستم، اما هنوز فرد مناسبی پیدا نشده است.

آماده‌سازی کشتی عملاً به پایان رسیده و فقط مسئله‌ی خدمه باقی مانده است. با وجود اورژانسی بودن موقعیت، قصد دادن آگهی استخدام ندارم. چرا باید داشته باشم؟ آن‌ها در ازای کاری که انجام می‌دهند به‌ترین پاداش را می‌گیرند: نجات. اگر همه این مسئله را درک کنند این‌جا پر از متقاضی می‌شود. آن وقت است که فقط باید بنشینم و دستور بدهم. اگر دوست دارید این را به حساب تبدیلی‌ام بگذارید؛ اما من معتقدم که آدم‌های مناسب بدون جست‌وجو سر راهم قرار می‌گیرند. حالا متوجه می‌شوید که چرا باید ماهی یک‌بار، خرید داشته باشم یا نه، با آدم‌های بیرون تماس داشته باشم.

معمولاً برای پارک اتوموبیل از پارکینگ روباز مرکز شهر استفاده می‌کنم، چرا که هم ارزان است و هم جای خالی زیادی دارد. اما امروز تصمیم گرفتیم از پارکینگ

زیرزمینی مجتمع تجاری روبه‌روی ایستگاه استفاده کنم. وقتی داشتم جیب را پارک می‌کردم، توجهم به نوشته‌ی یک تابلو جلب شد:

عجیب‌وغریب‌ترین چیزهایی که تا به حال دیده‌اید

نمایش و فروش محدود

ارثیه و گنجینه

آگهی اغراق‌آمیزی بود، اما علاقه‌ی من را برانگیخت. ضمن این‌که می‌خواستم مشتری‌ها را هم ببینم. وقتی وارد فروش‌گاه شدم اعلام شد اقلامی کمیاب از مجموعه‌های خصوصی مردم عادی در پشت‌بام برای عرضه ارائه شده است. فقط من نبودم که به این مسئله علاقه پیدا کرده بود؛ تقریباً تمام مشتری‌ها در آسانسور قصد آمدن به پشت‌بام را داشتند.

پشت‌بام هزارتوی پُریچ‌وخمی بود از صدها غرفه‌ی فروش. چیزی شبیه یک فستیوال یا نمایش‌گاه روباز. انبوهی از مردم در راهروها در رفت‌وآمد بودند. بعضی عجله داشتند و بعضی با وسواس همه‌چیز را واری می‌کردند. این‌ها نمونه‌هایی از اقلام موجود بودند:

- جاسوییچی ساخته‌شده از چنگال جغد

- وسیله‌ای برای خارش پشت که یک خرس قرمز رویش قرار داشت و ظاهرش شبیه به جلبک خشک‌شده بود. خود فروشنده هم دقیقاً نمی‌دانست چه می‌فروشد.

- یک جعبه‌ی مقوایی پر از چرخ‌دنده و آت‌وآشغال

- سه دست کامل دندان اسب

- یک دست‌گاه قدیمی اکسیژن که با چراغ الکلی کار می‌کرد.

- تراش سوزن گرامافون بامبویی

- دو کپه مدفوع نهنگ، هر کدام به قطر سی سانتی‌متر

- ناخن مصنوعی

- پماد مخصوص سرماخوردگی فیل (ساخت سنگاپور)

- پرچمی خونین که فروشنده ادعا می‌کرد در نبردهای دریایی ژاپن استفاده شده است.